



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۶۱ (۳۰ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۵ آذر ۱۴۰۰، ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۴۴۳، ۱۶ دسامبر ۲۰۲۱

شما قهرمان
امتحان‌ها
هستید!
۲
تا چشم کار
می‌کند، آسمان!
۳

شب پلدای آنلابی و قصه‌ی کلاغ

۵



تصویرگری: پالت باکس

گفت‌وگو با «بیک هی‌نا»،
نویسنده و تصویرگر برگزیده‌ی
جایزه‌ی آسترید لیندگرن

دوست داریم
در داستان‌هایم
زندگی کنیم



چرخ اول

لبخندهای اناری

● سیدسر و ش طباطبایی پور

شکستند. همه‌ی مدرسه‌ها از همان روزهای آخر زمستان، هوای درخت انار را داشتند، هفتمی‌ها، به موقع، آب و دان درخت را دادند، هشتمی‌ها، اجازه ندادند حتی کلاغ‌ها هم به درخت انار چپ نگاه کنند و نهمی‌ها یادگاری نوشتن را قدغن کردند.

تعطیلات عید که تمام شد، شاخه‌های انار پس از سال‌ها به گل نشست. در اریز دهبهشت، بچه‌انارها را ته گل‌هایش می‌دیدیم و تا مهر و آبان و آذر هم، انارها رسیده شدند و قرمز و آب‌دار!

با حضور انارها، همه چیز سر جای خودش قرار گرفت؛ بچه‌ها دیگر یادگاری ننوشتند، آقای ناظم دلش نیامد شاخه‌های پراز یا قوت درخت انار را بشکند و بچه‌ها هم به جای ترکه‌ی انار، شب پلدای آن سال، کلی انار خوردند و خندیدند!

را از درخت به امانت می‌گرفت و به‌زور ترکه‌های انار، بچه‌ها را مؤدب و مرتب می‌کرد. ما هم هر روز ترکه‌ی اناری می‌خوردیم و روز به‌روز مؤدب‌تر می‌شدیم! این حلقه، زنجیروار تکرار می‌شد؛ بچه‌ها از لجان، به درخت آب نمی‌دادند و چپ و راست، با خود کار و مدام، روی تنه‌ی درخت، یادگاری‌های مربوط و نامربوط می‌نوشتند تا شاید درخت خشک نشود و از دست ترکه‌هایش خلاص شوند.

درخت هم لج می‌کرد و گل نمی‌داد و شکوفه نمی‌کرد و خلاصه انار بی‌انار؛ تا ترکه‌هایش بهتر به دست و پای بچه‌ها بنشینند و در داستان ناظم بی‌رحم، راحت‌تر بالا و پایین بروند.

بچه‌ها وقتی دیدند از پس آقای ناظم بر نمی‌آیند، دست به دامن درخت انار شدند و حلقه‌ی بی‌محبتی‌ها را

قصه‌ی اناری کلاس هفتم من، در دهه‌ی دور ۶۰ اتفاق افتاد. آن روزهایی که هنوز خودکارهای لای انگشتان دست، گیر می‌کرد و بچه‌ها مجبور بودند به خاطر متلک‌های گفته و نگفته و مشق‌های نوشته و ننوشته، یک‌لنگه پا پشت در کلاس بایستند و به درس معلم گوش دهند.

حیاط مدرسه‌ی ما، درندشت بود و بی‌آب و علف! فقط در باغچه‌ی کوچک کنار آب‌خوری، درخت اناری روییده بود؛ درختی نرم و نازک که یک خط در میان فقط در بهار، برگ سبز می‌داد و تابوی پاییز به مشامش می‌رسید، بی‌بال و برگ می‌شد؛ نه گلی، نه شکوفه‌ای و نه اناری!

ناظم بی‌رحم آن سال‌های مدرسه‌ی ما هم، از این فرصت استفاده می‌کرد و در روزهای سرد پاییزی، هر هفته، شاخه‌ای





بیست و سومین جشنواره‌ی
بین‌المللی قصه‌گویی در گام آخر

معرفی بهترین‌های قصه در شب یلدا

مرحله‌ی پایانی بیست و سومین جشنواره‌ی بین‌المللی قصه‌گویی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هم‌زمان با شب یلدا ۱۴۰۰ برگزار می‌شود.

این دوره‌ی جشنواره در بخش‌های «ملی»، «بین‌المللی»، «آیینی سنتی»، «زبان اشاره»، «صوتی یا پادکست» و «۹۰ ثانیه‌ای» ارائه شده است. به گزارش هفته‌نامه‌ی دو چرخه، «مهدی علی‌اکبرزاده»، مدیرعامل کانون پرورش فکری درباره‌ی این جشنواره می‌گوید: «در این دوره، ۲۷ هزار اثر به جشنواره رسید. داوری آثار ابتدا در مرحله‌ی استانی، سپس منطقه‌ای و بعد بین‌الملل انجام شد و بخش نهایی جشنواره، ۲۵ تا ۳۰ آذر به صورت حضوری و کاملاً محدود در تهران برگزار و از طریق فضای مجازی پخش خواهد شد.»

از اتفاق‌های تازه‌ی جشنواره‌ی امسال می‌توان به اضافه شدن چند بخش جدید مثل «قصه‌گویی به زبان اشاره»، «جستارنویسی» و «پادکست» اشاره کرد.

«محمد گودرزی‌دهریزی»، دبیر بیست و سومین جشنواره‌ی قصه‌گویی کانون پرورش فکری می‌گوید: «امسال ۱۹ قصه‌گوی داخلی و ۲۱ قصه‌گوی خارجی حضور دارند که داخلی‌ها به صورت فیزیکی حضور دارند و در بخش خارجی نیز فیلم‌ها از قبل ارسال شده است.»

او می‌گوید: «بخش دیگری که در جشنواره حضور دارد و به صورت مجزا در یک روز داوری می‌شود، بخش آیینی سنتی است که متشکل از سه گونه پرده‌خوانی، نقالی و شمایل گردانی است.»



عکس: محمود اعتمادی/دوچرخه



عکس: علیرضا طهماسبی/آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

امتحان، کرونا و هوای آلوده

شما قهرمان امتحان‌ها هستید!

سخن‌گوی وزارت آموزش و پرورش گفت: «امتحانات نیم‌سال اول در مدارس سراسر کشور حضوری برگزار می‌شود.»

کمرئی با بیان این که هم‌اکنون مدارس باز هستند و با تلفیق آموزش حضوری و غیرحضوری، مشغول امر آموزش هستند، گفت: «همه‌ی مدارس، مجاز به فعالیت حضوری هستند، بنابراین همه‌ی امتحانات باید به صورت حضوری برگزار شوند.»

حذف مطالب کتاب

بحث حذف بخش‌هایی از کتاب در امتحان هم مطرح بود که «حسن ملکی»، رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی در این باره گفت: «آموزش و پرورش، به جای حذف مطالب از کتاب‌های درسی، برنامه‌های با عنوان برنامه‌ی ترکیبی درسی، تهیه و به مدارس ابلاغ کرده است.» او گفت: «حذف مطالبی از کتاب‌های درسی دانش‌آموزان در سال گذشته، مشکلاتی را برای دانش‌آموزان در امتحانات مدارس و کنکور ایجاد کرد.»

رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی گفت: «در این برنامه سعی کردیم مفاهیم، مهارت‌ها و ارزش‌های اساسی کتاب‌های درسی متناسب با شرایط کرونایی باشد.»

او در ادامه گفت: «در این برنامه، هیچ ابهامی درباره‌ی تدریس و نحوه‌ی برگزاری امتحانات نداریم و همه‌ی محتوای کتاب‌های درسی برای امتحان مدنظر خواهد بود و هیچ بخشی از کتاب‌های درسی برای امتحان حذف نمی‌شود.»

او درباره‌ی پاسخ‌دهی در ورقه‌ی امتحان می‌گوید: «بهترین روش این است که اول سؤال‌هایی را پاسخ بدهیم که خوب بلدیم و وقت خود را برای سؤال‌هایی که شک داریم، تلف نکنیم. دوم این که تنفس، در کاهش اضطراب امتحان به ما کمک خواهد کرد. پس تا می‌توانیم آرام از بینی نفس بکشیم، چند ثانیه نفس را نگه داریم و بعد آرام بیرون بدهیم. تمرین تنفس در زمان امتحان بسیار کمک‌کننده است.» او به تغذیه اشاره می‌کند و می‌گوید: «نوشیدن آب کافی هم می‌تواند کمک کند. برخلاف تصور عموم، خوردن شکلات و نوشابه‌های گازدار شیرین برای امتحان‌ها مناسب نیست. به جای این‌ها، مواد پرتهینی سبک، میوه و سبزی‌ها یا کشمش و خرما می‌توانند مفید باشند. غذاهای سرخ‌کردنی که با روغن فراوان تهیه می‌شوند هم برای امتحان مناسب نیستند، چون هضم آن‌ها سخت و دشوار خواهد بود.»

امتحان‌های حضوری

سارا یکی از دانش‌آموزان کلاس هفتم است. او می‌گوید: «کاش مثل سال گذشته، امتحان‌ها غیرحضوری بود. به نظرم رفتن به مدرسه باعث می‌شود کرونا بیش‌تر شود.»

اما روزیسه ۱۵ ساله می‌گوید: «امتحانات غیرحضوری به ضرر دانش‌آموزان درس‌خوان است و فرصتی پیش می‌آید که دانش‌آموزانی که درس نخوانده‌اند، با تقلب نمره‌ی بهتری بگیرند. کاش همیشه امتحانات حضوری باشند!»

به گزارش خبرگزاری ایسنا، «علیرضا کمرئی»

در این روزهای کرونا و آلودگی هوا، مثل قهرمانان اسطوره‌ای می‌شویم! اول باید با کرونا بجنگیم که شبیه دیوهای افسانه‌ای است. بعد آلودگی هوا سسرو کله‌اش پیدا می‌شود که یک از دهای ترسناک است. بعد هم باید از گذرگاه امتحانات بگذریم. حتماً بر همه‌ی آن‌ها پیروز خواهیم شد؛ البته درباره‌ی امتحان باید بگویم با برنامه‌ریزی، تمرکز روی درس و رعایت پروتکل‌های بهداشتی می‌توان سر بلند شد.

چند روز دیگر دی‌ماه از راه می‌رسد، ماه امتحان‌های نیم‌سال اول. امسال مثل سال‌های قبل، کرونا برنامه‌های مدرسه‌ها را کمی بهم ریخت. اما خیلی از مدرسه‌ها از دانش‌آموزان خواستند که به مدرسه بیایند و دیدارها با دوستان و مدرسه و معلم‌ها تازه شد و فرصتی شد تا دانش‌آموزان، درس‌ها را به صورت حضوری بیاموزند. حالا شهرها یکی‌یکی آبی می‌شوند و امیدواریم با رعایت پروتکل‌های بهداشتی، رنگ آبی شهرها، نارنجی و قرمز نشود.

چند توصیه برای امتحان

«نازنین جعفری»، مشاور آموزشی یکی از دبیرستان‌های تهران، به نوجوانانی که هنگام امتحان دچار استرس می‌شوند، چند توصیه دارد و می‌گوید: «دور بودن دانش‌آموزان از فضاهای آموزش در دو سال گذشته، ترس از کرونا، اضطراب امتحانات را افزایش داده است. اما اگر خوب درس خوانده‌ایم، اصلاً نباید نگران باشیم.»

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دو چرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی چهارم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیسه: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم

رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۶۱ (۳۰ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۲۵ آذرماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



تا چشم کار می‌کند، آسمان!

● اوکتای فراغی

از هر جغرافیای دیگری می‌تواند مرا به سمت خود بکشاند. چون در ذاتش آسمان دارد. حتی شاید شب‌ها خواب آسمان می‌بیند. همین حالا که به کویر و آسمان فکر می‌کردم، همین حالا که سکوتی عمیق در ذهنم برقرار شد، خیال کردم دوباره صدای کهکشان را شنیدم، صدای ستون‌های آفرینش را، صدای سال‌های نوری را. و شاید آن برقی که در آسمان درخشید رد سوزان سیارکی دیگر بود که به سمت ابد می‌شتافت. راستی، ذره‌های کوچک سوار بر سیارک از این که رو به ابد می‌رفتند چه حسی داشتند؟ کاش می‌شد صدای شادی ذرات آسمانی را شنید.

دغدغه‌ها و روزمرگی‌ها گم شده‌ام در آسمان سمفونی باشکوهی برپاست، اما صدای آن به من نمی‌رسد. کویر بیش‌تر از کوه و جنگل مرا صدا می‌زند. این مخلوق دوست‌داشتنی معجزه‌های بزرگ است. در شب، هنگامی که آسمان و ستاره‌هایش بر آن می‌تابند، خود آسمانی دیگر می‌شود. انگار که دانه‌های شن از ستاره‌ها روشن می‌شوند و مانند آن‌ها می‌درخشند. بعد نگاه که می‌کنم همه‌جا آسمان می‌بینم. بالای سرم آسمان، زیر پاهایم آسمان، تا چشم کار می‌کند آسمان. انگار که در کوره‌ای آسمانی زندگی می‌کنم. برای همین است که کویر بیش‌تر

آن‌ها را ببیند. من نیز یکی از آن آدم‌های کم یا بسیار هستم که اغلب سرم رو به آسمان است و فکرم در کهکشان سیر می‌کند. اما زندگی من در برابر حیات کهکشان چه اندک است. چند سال پس از من کهکشان ادامه خواهد داشت و چه آدم‌هایی با چه رؤیاهایی زیر آسمان خواهند ایستاد و در خیالشان به آن بالا سفر خواهند کرد؟ هر بار که در سکوت قرار می‌گیرم احساس می‌کنم صدایی از آفرینش می‌شنوم. عجیب است که صدای آسمان پس از سکوت زمین به گوشم می‌رسد. و این مرا بی‌تاب‌تر می‌کند چون می‌دانم همان لحظه که من در پرصداترین

عمیق، نشانی از شکوه و عظمت نیز هست. نشان قدرت و بی‌نهایت بودن. صدای کهکشان انگار صدایی است که تا ابد شنیده خواهد شد. بارها از خودم پرسیده‌ام چه تعداد آدم تا به حال روی زمین آمده‌اند که شبیه به من، عمیق و عجیب، به آسمان فکر می‌کرده‌اند؟ آن‌ها در خیالشان درباره‌ی آسمان چه می‌اندیشیدند؟ و آیا به این فکر کرده بودند که نسل‌های بسیار، مانند آن‌ها، روی زمین می‌آیند و از آن می‌روند اما آفرینش آن بالا هم چنان برجاست و سیارک‌ها هم چنان از این سوی آسمان به آن سوی می‌روند و رد سوزان خود را در تاریکی به جا می‌گذارند، بی‌آن که کسی این پایین

همین لحظه که من این‌جا هستم در آن سوی کهکشان‌ها چه اتفاقی می‌افتد؟ این سؤال عجیبی است که بارها از خودم کرده‌ام و هر بار که پاسخی برای آن پیدا نمی‌کنم، حس می‌کنم خاص‌تر می‌شود. انگار که مبهم بودن بر شکوه آن می‌افزاید. اولین بار در کویری که انگار تا بی‌نهایت ادامه داشت، ایستاده بودم و صدای آفرینش را شنیدم. درست وسط کویر، آن فیلم کوتاه را می‌دیدم. گفته بودند آن صدا را فضاپیماها ضبط کرده و آن صدای ستون‌های آفرینش بود. همان ستون‌های بلندی که ارتفاع آن‌ها به سال‌های نوری می‌رسد. همان‌هایی که هر چه قدر نگاهشان می‌کنی باز هم انتهایشان را نمی‌بینی. مهم نبود که آن صدا حقیقتاً صدای آفرینش بود یا نه. مهم نبود اگر آن صدا را تغییر داده بودند. مهم این بود که من همیشه فکر می‌کردم صدای آفرینش باید این‌طور باشد. مهم این بود صدایی را که همیشه گوشه‌ای از ذهنم نواخته می‌شد و درک دقیقی از آن نداشتم با گوش‌هایم شنیدم. انگار که رؤیایی از خیال به واقعیت پا می‌گذاشت؛ همین قدر باشکوه و باور نکردنی. من در ذهنم بارها و بارها مسافر کهکشان بوده‌ام. بارها سیارک‌های درخشان را دیده‌ام که با سرعت به سوی ناگجا می‌رفتند و ردی سوزان از خود به جا می‌گذاشتند. بارها به ذرات خاک و سنگی فکر کرده‌ام که سوار بر سیارک‌ها، هستی را می‌پیموندند. همیشه دوست داشتم فکر کنم آن ذرات کوچک در کی از موقعیت خود دارند. می‌دانند در دل چه شکوهی دارند و به کجا می‌روند. صدا، خلقت عجیبی است وقتی که پای کهکشان در میان باشد. صدا، نشان آشکار زنده بودن است، نشان آشکار زندگی. اما در آن تاریکی بی‌انتهای

آنچه تو دادی آرزوی دیگری است

● یاسمن رضائیان



تصویرگری: زانی بجز

برای من نباشند. این بینشی منحصر به فرد است که تو به من داده‌ای. یادم داده‌ای شبیه به آرزوهایم وسیع باشم و بی‌نهایت. یادم داده‌ای به جای آن که به آرزوهای برآورده‌نشده‌ام فکر کنم و به خاطر از دست‌رفته‌هایم اندوهگین شوم، به این فکر کنم که آرزوهایم، این زیبایی‌های بی‌بدیل، در جهان باقی می‌مانند. تو یادم داده‌ای به ذات آرزو فکر کنم و ارزش حضور آن را به خودم محدود نکنم. و این راز اندوهگین‌نشدن است. من خوشی حقیقی را یافته‌ام و برای همین به خاطر از دست‌دادن‌ها غمگین نمی‌شوم. من فهمیده‌ام آرزوهایم حتی اگر تا ابد در خیالم باشند باز هم مرا عمیقاً شاد می‌کنند و اگر باور داشته باشم که در گوشه‌ای از دنیا، درست در لحظه‌ای که از آن بی‌خبر هستم، اجابت می‌شوند شادی آن به من نیز خواهد رسید. چه فرقی می‌کند آرزوهایم برای چه کسی باشند؟ چه فرقی می‌کند آرزو در کدام سوی جهان به حقیقت بدل می‌شود؟ مهم این است دنیا پر از اجابت باشد. از هر اجابت، شادی عمیقی در جان جهان جریان می‌یابد. تصور این که جهان جای شادی باشد قلب مرا نیز شاد می‌کند، آن قدر شاد که انگار آرزوی بزرگم برای خودم اجابت شده است.

لَکَيْلًا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ
تا بر آن چه از دست شما رفته، اندوهگین نشوید
بخشی از آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی حدید
ترجمه‌ی مهدی فولادوند
هیچ آرزویی در دنیا از بین نمی‌رود. یک‌بار مامان گفته بود گاهی آن چه تو داری آرزوی آدمی دیگر است. بعد من تصور کرده بودم اگر می‌شد دنیا را با چشمی دیگر دید حتماً جهان جایی پر از آرزوهای رنگارنگ می‌شد. آرزوها مانند پرنده‌ها از این سو به آن سو می‌رفتند و بعد بر شانه‌ای فرود می‌آمدند و اجابت می‌شدند. انگار هر بار که کسی آرزویی می‌کند آرزویش پر می‌گیرد و به آسمان می‌رود. می‌چرخد و می‌چرخد تا در جایی که قسمتش باشد اجابت شود. با این حساب، آرزوها از بین نمی‌روند و فقط از آدمی به آدمی دیگر منتقل می‌شوند. برای همین است که گاهی فکر می‌کنم عیبی ندارد اگر آرزوی من برآورده نشود، عیبی ندارد اگر آن چه می‌خواهم سهم نشود یا حتی آن چه داشته‌ام از دستم برود. دوست‌داشتنی‌هایم هیچ‌وقت از بین نمی‌روند. آن‌ها سراغ آدمی دیگر می‌روند و سهم او می‌شوند. مهم این است که آرزوهای من در جهان اجابت می‌شوند، حتی اگر

پیش آمده که هم‌زمان روی چند پروژه کار کنید؟

باید تمرکز زیادی داشته باشم تا کتاب‌هایم را به موقع تمام کنم. مخصوصاً وقتی روی پروژه‌های سه‌بعدی کار می‌کنم. چون چیزهای زیادی را باید در نظر داشته باشم. به علاوه، من مادر دو بچه هم هستم؛ این یعنی نیاز به بیش از دو مغز و دو بدن دارم. پس کار کردن روی چند پروژه برای من تقریباً غیرممکن است.

البته گاهی پیش می‌آید زمانی که دارم روی کتابی کار می‌کنم، ایده‌ی کتاب جدیدی به ذهنم می‌رسد. به‌عنوان مثال وقتی مشغول ساختن مجسمه‌ی سگ در کتاب «آب‌نبات جادویی» بودم، از چیزی که در نهایت شد خیلی خوشم آمد. یک عکس از او گرفتم و همان عکس، جلد کتاب بعدی‌ام شد.

شما از طیف وسیعی از مواد اولیه برای خلق جهان داستان‌هایتان استفاده می‌کنید. چگونه شیوه‌ی روایت هر داستان را انتخاب می‌کنید؟

ادامه در صفحه‌ی ۵ >>



گفت‌وگو با «بیک‌هی‌نا»، نویسنده و تصویرگر برگزیده‌ی جایزه‌ی آسترید لیندگرن

دوست دارم در داستان‌هایم زندگی کنم

ترجمه‌ی نیلوفر نیک‌بنیاد

من دنبال مضمون برای داستان‌هایم نمی‌گردم. دنبال شادی هستم؛ چیزی که بتواند خواننده‌ها را سرگرم کند.

شخصیت‌های آثارتان از کجا می‌آیند و چه‌طور آن‌ها را طراحی می‌کنید؟

گاهی از کسانی که می‌شناسم الهام می‌گیرم؛ البته سعی می‌کنم اسم افراد را به شکل راز نگه دارم! معمولاً هم دوست دارم شخصیت‌هایی خلق کنم که خیلی زیبا و دوست‌داشتنی نباشند.

اگر می‌توانستید یکی از شخصیت‌هایی باشید که تا حالا ساخته‌اید، کدام را انتخاب می‌کردید؟

خیلی خوشحال می‌شوم که بتوانم در داستان‌هایم زندگی کنم. اگر می‌شد، دلم می‌خواست شخصیت «گره‌بی سیاه» در داستان «دیشب» یا شخصیت «دخترک داگگی» در داستان «پری حمام» باشم. دوست دارم به کودکی‌ام برگردم، چون زندگی کودکی‌ام تقریباً

اسم مستعارش در کودکی «پی‌پی» بود؛ نام قهرمان داستان‌های «پی‌پی جوراب‌بلند»، نوشته‌ی «آسترید لیندگرن» که او عاشقش بود و مثل آن کک‌ومک داشت! بزرگ‌تر که شد، وارد عرصه‌ی فیلم و انیمیشن شد و یاد گرفت چه‌طور یک داستان را به شیوه‌ی بصری روایت کند.

«بیک‌هی‌نا» هنرمند ۵۰ساله‌ی گره‌ای، کتاب‌های بسیاری برای کودکان و نوجوانان خلق کرده و سرانجام در سال ۲۰۲۰ میلادی برنده‌ی جایزه‌ی جهانی یادبود آسترید لیندگرن شد. خودش می‌گوید دلیل اصلی این که به خلق کتاب کودک و نوجوان روی آورد، این بود که دلش می‌خواست از دنیای واقعی فرار کند. در کافه دوچرخه‌ی این شماره، گفت‌وگویی از این هنرمند را می‌خوانیم:



مصور نیز مانند فیلم‌ها از زوایای گوناگون دوربین استفاده می‌شود، اما آن قدر به آن عادت کرده‌ایم که گاهی آن را نادیده می‌گیریم. اما مطالعه‌ی تاریخ کتاب‌های مصور باعث شد دوباره به اهمیت این عناصر فکر و از آن‌ها استفاده کنم. گاهی ما به راحتی چیزهایی بدیهی را فراموش می‌کنیم.

کتاب‌هایتان چه‌طور متولد می‌شوند؟



خودم را مجبور می‌کنم که بنشینم و کار کنم؛ تا وقتی که یک داستان تمام شود، خوب یا بد! به‌خودم فشار نمی‌آورم که حتماً شاهکار شود. معمولاً در ابتدای کار، داستانی به ذهنم می‌رسد. بعد می‌نشینم و هم‌زمان روی متن و تصویرش کار می‌کنم.



چه چیزی در آثار آسترید لیندگرن شما را در کودکی مجذوب کرده بود؟

من عاشق کتاب‌های «پی‌پی جوراب‌بلند» و «برادران شیردل» بودم؛ مخصوصاً شیفته‌ی شخصیت پی‌پی.

تمام شوخی‌ها و لحظه‌های خوش زندگی پی‌پی برایم جالب بود و تحسینش می‌کردم. شیوه‌ی زندگی کردنش، این‌که چه‌طور یک کیک بزرگ را برای صبحانه می‌خورد، با تخت پرند به سفر می‌رفت و با حیواناتی که دوستانش بودند، در قصری رنگارنگ زندگی می‌کرد.

چه‌طور مضمون داستان‌هایتان را انتخاب می‌کنید؟

گنجشک‌ها

● محمدحسن حسینی

به گنجشک‌ها گفته‌ام

اگر آمدند و نبودم

درختان سبز حیات

همه، مال آن‌ها

و البته انجیرها هم.

چه خوب است حالا که هستم

بیایند این دانه‌ها را

بچینند از روی دستم

بستگوه



تصویرگری: رابین شلدون

شب‌پلای آنلابن و قصه‌ی کلاغ

● فریبا خانی

خنده و راستش را به همه گفت. همان لحظه کلاغی می‌خواست ساعتش را بردارد و پدر اجازه نداد. اما پدرم با این که نویسنده نیست، قشنگ قصه جور می‌کند و در شب یلدا یا هر مهمانی، قصه‌های او همه را سرگرم می‌کند. امشب یلدا که به شیوه‌ی آنلاین برگزار شد، قصه‌ی بابا از بقیه‌ی قصه‌ها جالب‌تر بود.

عدد ۱۰ را نشان می‌داد. همه تعجب کردند. گفتند قصه‌ی من در آوردی خوبی بود آقا سعید! با این که پدرم هی ساعت شکسته را از پشت تلفن همراه نشان می‌داد، هیچ کس قصه‌اش را باور نمی‌کرد. ما می‌دانستیم ساعت پدر از دستش توی کوچه باز شده و افتاده و شکسته! بعد پدر زد زیر

وقتی داشتیم در شب یلدا انار دانه کرده می‌خوردیم و با خاله و دایی مکالمه‌ی تصویری (ویدیوکال) می‌کردیم چون به خاطر کرونا دو سالی هست که شب یلدا آنلاین برگزار می‌شود، پدرم قصه‌ی جالبی را تعریف کرد. او گفت: «دیروز اتفاق جالبی برایم افتاد.» همه سکوت کردند و از صفحه‌ی تلفن همراه چشم دوختند به بابا که قصه‌اش را بگوید.

بابا گفت: «دیروز ماشین را زیر درخت چنار قدیمی پارک کردم. نم باران زده بود و خودتان می‌دانید پاییز چه قدر خوشگل است. کمی جلوتر، داخل بانک شدم. کارم که تمام شد به سمت ماشین رفتم. می‌خواستم سوار ماشین شوم که چیز سنگینی به سقف ماشین خورد. با خودم فکر می‌کردم یعنی چه کسی به سمت ماشین سنگ پرتاب کرده؟ این طرف و آن طرف را نگاه کردم... و بعد کلاغی قار کشید! دیدم ساعت مچی براقی روی سقف افتاده و کلاغ هم بی تابانه دور و برش می‌چرخد. سقف ماشین کمی فرو رفته بود. شیشه‌ی ساعت، ترک خورده بود اما هنوز کار می‌کرد.

گفتم: «آهای کلاغ! این ساعت مچی گران است. و دزدی کار پسندیده‌ای نیست. از کجا این ساعت را یافتی ناقلًا؟» به بالا نگاه کردم. روی شاخه‌های درخت، لانه‌ی کلاغ را دیدم. با خود فکر کردم غیر از این ساعت مچی، چه اشیای دیگری در لانه‌ی کلاغ‌ها هست؟

کلاغ هنوز دور ماشین می‌چرخید. فکر کردم انصاف نیست. ساعت را از او بگیرم و بروم. یاد لقمه‌ی نان و پنیری افتادم که فرح‌خانم برایم گذاشته بود که در اداره بخورم. چون می‌دانید من عادت دارم صبحانه‌ام را ساعت ۱۰ بخورم. لقمه‌ی نان و پنیر را زیر درخت چنار گذاشتم. ساعت به دستم می‌آمد... راستش احساس کردم رویاه شده‌ام... همان روبه پرفریب و حیل ساز! که لقمه‌ی پنیر را از زاغک بیچاره دزدید! راه افتادم طرف اداره. کمی جلوتر، شکم من مالش می‌رفت. قار و قور می‌کرد. به ساعت جدیدم نگاه کردم. درست ساعت

ادامه‌ی گفت‌وگو با «بیک‌هی‌نا»، نویسنده و تصویرگر برگزیده‌ی جایزه‌ی آسترید لیندگرن

دوست دارم در داستان‌هایم زندگی کنم

«ادامه از صفحه‌ی ۴»

آن جایی که این گربه، خیابانی و کثیف است، من از زغال استفاده کردم. یا مثلاً کتاب «پری حمام»، داستانی خیالی از زندگی روزمره‌ی دختری است که در حمام با یک پری مواجه می‌شود؛ پس از مجسمه‌هایی کوچک با

معمولاً دنبال بهترین راهی هستم که داستان را جالب‌تر کند. مثلاً «مادر جوجه کوچولو»، داستان یک گربه‌ی خیابانی است که به شکل اتفاقی جوجه‌ای را به دنیا می‌آورد. از

می‌کنید. با حیوانات رابطه‌ی خوبی دارید؟

من عاشق حیوانات هستم؛ مخصوصاً سگ‌ها و شیرها. فکر می‌کنم استفاده از آن‌ها در داستان، مزایای زیادی دارد. اگر حیوانات داستان‌ها در دنیایی شبیه به دنیای آدم‌ها زندگی کنند، خوانندگان راحت‌تر به دنیای فانتزی وارد می‌شوند.

چه طور می‌فهمید که داستان خوبی نوشته‌اید یا نه؟

شاید خجالت‌آور باشد، اما گاهی اگر از داستانم خوشم بیاید، گریه می‌کنم. حتی بعضی وقت‌ها آن قدر هیجان زده می‌شوم که ضربان قلبم را می‌شنوم. من عاشق کارم هستم، همان طور که مادرها عاشق بچه‌هایشان هستند.

حسی را دارند که من زمان خلق آن داشتم.

در بعضی از آثار شما نورپردازی نقش مهمی دارد. کنجکاوم بدانم از تئاتر و طراحی صحنه هم تأثیر می‌گیرید؟

بله شاید. فکر می‌کردم تحت تأثیر فیلم‌ها هستم، اما از کودکی عاشق بازی با عروسک‌ها بودم و از این راه یاد گرفتم قصه‌گو باشم. بازی کردن با عروسک‌ها هم می‌تواند یک جور تئاتر باشد.

شما معمولاً از حیوانات به عنوان شخصیت کتاب‌ها بتان استفاده

پس زمینه‌ی یک حمام واقعی استفاده کردم. راهی را که به کار بردم به اندازه‌ی خود داستان جادویی بود و در تمام راه، از عکاسی کردن از مجسمه‌ها حسابی لذت بردم. من معتقدم خوانندگان هنگام خواندن کتاب، احتمالاً همان



کافه دوچرخه

تصویر و جلد کتاب «بیبیات جادویی»



یه کله با ظرفیتی محدود!

● سیدسروش طباطبایی‌پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکرگدن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونازده در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



جعبه‌ی سیاه!

آقای اردستانی سرکلاس انشا، شرحی داد و موضوعی را طرح کرد که بچه‌ها را به شور انداخت. گفت: «درست مثل هواپیما، گروهی از دانشمندان، جعبه‌ی سیاهی برای کره‌ی زمین طراحی کردن تا آگه به هر دلیلی، زمین برای سال‌ها غیرقابل سکونت بشه، اطلاعات و تجربه‌ی زمینی‌ها از زندگی در این کره‌ی خاکی، از بین نره و برای انسان‌هایی که بعداً دوباره ساکن زمین می‌شن، به یادگار بمونه. یعنی ساکنان بعدی این کره‌ی خاکی، با مراجعه به اون جعبه، بدونن که ما چه اشتباه‌هایی کردیم که ناپود شدیم تا اون‌ها مرتکب خطاهای ما نشوند و...» قرار شد بچه‌ها، انشایی بنویسند و آن را در جعبه‌ی سیاه زمین بگذارند. بعد از حدود ۱۰ دقیقه، چند نفر انشایشان را خواندند. خنده‌بازاری شده بود که نگو! بچه‌ها نگاهی متفاوت به موضوع داشتند و از دید خودشان، دلایل نابودی زمین را بر شمرده بودند. یکی از جنگ‌ها گفته بود و یکی از صلح! یکی از خوردن زیاد و یکی از نخوردن و... کلاس، انشای یاور را به عنوان بهترین انتخاب کرد: «آی ساکنان بعدی این کره‌ی خاکی! تنها دلیل نابودی ما، خودمان بودیم. ما خودمان، جلوی چشم یک‌دیگر و لبخندزنان، خودمان را خفه کردیم؛ این خودخواهی ما بود که ما را از پای درآورد. خودخواهی‌ها، چشم‌های ما را کور کرد تا دیگر ساکنین زمین را نبینیم، تا به مرغ‌ها و گاوها و گوسفندها احترام نگذاریم، تا حق طبیعت را از طبیعت بگیریم، تا حتی چشم دیدن هم‌دیگر را نداشته باشیم، در این جهان، روزگاری فرا رسید که ما انسان‌ها، حتی لبخندهایمان را هم از هم دریغ و آن‌ها را پشت ماسک‌هایمان مخفی کردیم. ما زمین بیرون و زمین درونمان را آن قدر آلوده کردیم که حتی دیگر خودمان هم نتوانستیم نفس بکشیم...»



دوشنبه، ۲۲ آذر ۱۴۰۰

دفترم! مدتی است متین خان مشکوک می‌زند؛ یعنی دور بچه‌های گروه مافیا را خط کشیده و با از ما بهتران می‌پرد. منظورم همان مایه‌دارهای کلاس است؛ رسا، مارتیا و چه می‌دانم... بقیه‌ی بچه‌هایی که فکر می‌کنند از دماغ مبارک فیل افتاده‌اند و چون پول پدرشان از پارو بالا می‌رود، می‌توانند هر کاری دلشان بخواهد بکنند.

همان بچه‌های پرافاده‌ای که با ماشین شاسی‌بلند نوکر پدرشان به مدرسه می‌آیند و موقع رفتن از مدرسه هم یک‌هو غیبتشان می‌زند.

البته که من فکر می‌کنم بابای متین با آن کارخانه‌ای که دارد، می‌تواند بابای همه‌ی بچه‌های مدرسه را یک‌جا بخرد و روی بندرخت پهن کند و بعد هم بفروشد. اما متین همیشه خاکی بود، اهل فیس و افاده نبود. حتی بعضی وقت‌ها که ساعت آن چنانی می‌خرید و گفش این چنینی، آن‌ها را مدرسه نمی‌آورد تا کسی افسرده نشود و دلش نخواهد!

نمره‌های امتحانات میان نیم‌سالش هم یکی از یکی درخشان‌تر. فکر کنم یا نفر آخر کلاس شد یا یکی مانده به آخر. من که به بچه‌ها گفتم فکرش مشغول چیزی شده که ظرفیتش را نداشته؛ درست مثل من، وقتی که ایکس باکس خریدم.

روزهای اول، گاهی هشت ساعت بازی می‌کردم. بعد که بابا تهدید کرد آن را جمع می‌کند، فقط روزی دو ساعت بازی می‌کردم. اما هیجان داشتش، آن قدر زیاد بود که همه‌ی ذهنم را مشغول کرده بود. آن روزها چشمم روی صفحه‌ی ۲۱ کتاب علوم بود، اما ذهنم وسط فیفا ۲۱ می‌چرخید و پاس گل می‌داد! به قول آقای بیات، معلم علوممان، ظرفیت ذهن ما محدود است، درست مثل یک کاسه‌ی آب! در نهایت بتوانی دو لیتر آب در آن بگنجانی. حالا اگر همه‌ی دو لیتر را از آب انار پر کنی، نباید انتظار داشته باشی که یک لیتر آب هویج هم در آن جا شود.

آن روزها، آب انار، همان کسول بازی بود که همه‌ی ظرفیت ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود و دیگر جای آب علوم و آب ریاضی و آب فارسی را نداشت.

احتمالاً مخ دولتری متین هم با چیزی پر شده که دیگر حتی جای بچه‌های گروه مافیا را هم پر کرده. یاور که امروز خیلی حق به جانب، چیزی گفت که باورم نمی‌شود. می‌گفت بابای متین، برایش یک موتور ۹۰۰ میلیونی خریده و به مناسبت تولدش، آن را به متین هدیه کرده.

اطمینان دارم که یاور، به چند دلیل، چرت می‌گوید: اول این که متین به سن قانونی نرسیده و گواهی‌نامه ندارد. دوم این که بابای متین عقل دارد و حتماً از ماجرای ظرفیت محدود دولتری مخ پسرش آگاه است و در این سن نمی‌آید آن را با هیجانی ۱۰۰ التری مثل موتورسواری پر کند. و سوم این که... پیشنهاد آقای بیات بدک نبود. می‌گفت ببینید در این سن، اولویت اصلی زندگی تان چیست؟ لااقل نیمی از آن دو لیتر ظرفیت را به آن اختصاص دهید. مابقی را هم بین خانواده و دوستان و فیلم و کتاب و کوه‌نوردی و چه می‌دانم... علایق دیگر تان تقسیم کنید. دفترم! حتی یادم هست یک بار درگیر تماشای سریالی پر هیجان شدم. آن روزها، حتی با بابا و مامان هم نمی‌توانستم عین آدم، حرف بزنم. همه‌ی کله‌ی پوکم از هیجان آن سریال پر شده بود. خب... تقصیر من هم نبود! کله‌ی مبارک است و ظرفیت محدود!

دفترم، چه جالب! الآن که دارم با تو از موتور و موتورسواری حرف می‌زنم، از توی کوچه، صدای موتور وحشتناکی به گوشم می‌رسد... و صدای زنگ... خدایا این وقت عصر چه کسی زنگ خانه‌ی ما را زده؟ دفترم! مامان می‌گوید ما من کار دارند، می‌گوید متین است، اما... اما یک کلاه کاسکت در دست دارد... یا خدا!

به استقبال باران و برف لبخند

حالا که پاییز به آخر رسیده و بلدا در راه است، وقتش است که چشم‌هایمان را ببینیدیم و آرزو کنیم، زمستان با خودش سرخی و شیرینی و باران و برف و لبخند بیاورد.



تصویرگری: زینب علی‌سرک از پاکدشت



عکس: متینا عروجی از شهریار



عکس: فاطیما کورکی، ۱۶ ساله از سیرجان



عکس: عطیه عرب از شهرری



عکس: هستی هاشمی از ایلام



تصویرگری: سمانه سپاهوشی از تهران



عکس: محمد قبادی



عکس: ملیکا غلامی از تهران





بیداری نیامده و مکافات!

علی مولوی

تصویرگری: استودیو کیت‌آینت



نمی‌شود. شاید باورتان نشود، اما از همین حالا هم مکافات‌هایش به پسر و پیمان پیچیده! دست‌کم در گذشته که کرونا نبود، تکلیفمان با انواع مکافات‌های بیداری مشخص بود، اما در این دو سال که میهمانی‌های شب یلدا، غیر حضوری شده، ابعاد تازه‌ای از مکافات‌های این شب عزیز برایمان روشن شده و هر لحظه منتظر یک حادثه و مکافات تازه هستیم. حادثه‌ی نخست امسال از دیروز شروع شد. از زمانی که در کلاس آنلاین ادبیات، میکروفن من باز بود و داشتم از روی کتاب فارسی ۲، شعر «آفتاب حُسن» از کتاب غزلیات شمس مولانا را برای بچه‌های کلاس می‌خواندم. چون مدرسه‌ی ما دوگانه‌سوز است و گروهی حضوری به مدرسه می‌روند و گروهی آنلاین.

خلاصه رسیده بودم به مصرع «ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر» که ناگهان صدای باباجانمان در خانه از پشت ابر بلند شد و با صدای بَمِ پیسزایش فریاد زد: «یعنی که چی؟! ما که مراسم شب یلدا نداریم. قراره کل فامیل ما رو از توی وب‌کم تماشا کنن. حالا برای چی مجبوریم ظرف پسته‌خوری رو پر کنیم؟! کی می‌بینه؟! برای چی آخه؟! اصلاً می‌دونی پسته کیلویی چنده؟! می‌دونی این ظرف آجیل خوری که خاله‌جوتون به ما هدیه‌دادن، چه قدر ظرفیت داره؟ ظرف نیست که، استخر عمیقه!»

من که به تته‌پته افتاده بودم، آدمم خودم را بزخم به آن راه که این صداها مال میکروفن من نیست و ادامه دادم: «کان... کان... چهره‌ی مُشعشع تابانم آرزوست». اما همین که آمدم بگویم مشعشع، صدای مادر جانمان هم مشعشعانه وارد فضای کلاس آنلاین شد و فریاد زد: «من این حرف‌ها حالیم نیست. من پیش خواهرهام آبرو دارم. اصلاً خواهرهای من هیچی، می‌خواهی خواهرهای تو پشت سرم حرف در بیارن؟ که فلانی برای شب یلدا هم نتونسته به میز دست و حسابی بچینه؟ بعد مگه فقط به تماس تصویری؟ نمی‌دونی همه‌شون عکس می‌هاشون

مکافات نامه را یادتان هست؟ یادتان نیست؟ جداً! یعنی این قدر بی‌معرفت تشریف دارید؟ بی‌خود نیست که استادبنایی همیشه می‌گوید: «از دل برود هر آن که از دیده برفت!»

یعنی همین چندماه که در خدمتان نبودیم و درگیر مکافات‌های زندگی و نوجوانی‌مان شده بودیم، شما ما را فراموش کردید؟ به همین راحتی؟ انگار نه انگار؟ نه خانی آمده و نه خانی رفته؟ شاید بگویید برو با بادلت خوش است! کی مکافات‌های تو را یادش می‌ماند؟ دست شما درد نکند، یا به قول رفیق جانمان، سهیل: «تکنیوتون باشه، اون هم وری ماچ!»

اما از حق که نگذریم، حق هم دارید! شاید ما هم جای شما بودیم همین حس را داشتیم و یادمان می‌رفت کسی بود که همیشه از مکافات‌هایش برای ما درد دل می‌کرد. حالا بگذریم. برویم سر اصل قصه؛ یعنی مکافات با شب یلدا که همیشه در طول تاریخ گریبان ما را گرفته، چه آن زمان که کرونا نبود، چه این زمان که کرونا هست.

حالا شاید ته دل‌تان بگویید، آخر مرد حسابی، برو این دام بر مرغ دگر نه! هنوز که پنج‌شنبه، ۲۵ آذرماه است و شب یلدا نشده. از الان داری مرثیه و مکافات‌نامه‌ی یلدا برایمان می‌خوانی؟ اما به قول استاد بنایی «زهی خیال باطل!» اشتباه می‌کنید دوست عزیز. مکافات‌های شب یلدا برای مادر یک شب خلاصه نمی‌شود. اگر یادتان باشد که قطع به یقین یادتان نیست، قبلاً در یادداشت‌های «یلدا و مکافات!» و «کرونا یلدا و مکافات!»، دو نمونه‌اش را برایتان نوشته بودم. یلدا برای ما یک جورهایی مگامکافات است، از پیش و پس می‌آید و فقط مربوط به یک میهمانی حضوری یا غیر حضوری

رسید. سرم را چرخاندم و دیدم آن ظرف آجیل خوری معروف که هدیه‌ی خاله‌جان مامان جانمان و شبیه استخری عمیق بود، حالا شبیه ساحل دریا کنار شده، هر تکه‌اش شبیه یک دانه‌ی شن، ریز شده یا به قول معروف خرد و خاکشیر شده بود. از آن طرف بابایمان روی زمین پایش را گرفته بود و مثل «نیمار» دور خودش می‌چرخید! انگار ضمن این بحث و جدل پایش به میز جلوی کاناپه گرفته و خودش و ظرف آجیل خوری کله پا شده بودند. حالا هم مثل نیمار تمارض می‌کرد که مبادا مامان جانمان فکر کند از عمد ظرف را شکسته. اما مگر مامان جانمان با دوتا غلت خوردن قانع می‌شود؟ شانس آوردیم به وی‌ای آر دسترسی ندارد و گرنه تقاضای ویدیو چک می‌داد!

قبل از این که بیش‌تر آبرویم در کلاس، در فضای مجازی، در سطح کشور یا حتی سطح بین‌الملل برود، سریع اینترنت را قطع کردم و مصرع «پنهان ز دیده‌ها...» را سپردم به بقیه‌ی کلاس و به سرعت از دیده‌ها پنهان شدم!

داده در تمام کلاس‌های آنلاین باید پشت میز ناهار خوری و کنار پنجره‌ی بالکن بنشینم که آفتاب گیر است و پاهایم را در آفتاب بگذارم تا ویتامین‌دی خونم تأمین شود! حالا کاری هم ندارد که این پنجره «آفتاب گیر» نیست... «آفتاب گیر» است! یعنی انگار یک مسیر مستقیم از خورشید کشیده‌اند به بالکن خانه‌ی ما و تمام اشعه‌های خورشیدی به‌صورت کاملاً مشعشع به بالکن و پنجره‌ی بالکن ما می‌رسد. آن چنان که من باید در کلاس آنلاین با عینک آفتابی بنشینم و اگر امکانات داشتم، شاید با عینک جوش کاری می‌نشستم!

تمام تلاشم را گذاشته بودم روی این که زودتر شعر تمام شود و میکروفنم را ببندم. گوش می‌بایلم هم هر ثانیه ۱۰ پیام و استیکر دریافت می‌کرد و نخوانده و ندیده معلوم بود بچه‌های کلاس چه پیام‌هایی دارند برایم می‌فرستند! رسیده بودم به مصرع «گفتند یافت می‌نشود، جست‌ایم ما» که ناگهان صدای شکستن چیزی عظیم به گوش

رو استوری می‌کنن و بعد هم می‌ذارن توی گروه فامیلی؟ نکنه انتظار داری من عکس تو رو با عرق گیر و شلوار کت بذارم توی گروه، به جای سفره‌ی شب یلدا؟! هر چند نمی‌توانستم چهره‌ی هم‌کلاسی‌هایم را ببینم، اما کاملاً می‌دانستم دارند چه کار می‌کنند و هر کدام با چه روشی دارند به ریش تازه‌سبزشده‌ی من مکافات زده می‌خندند! به‌خصوص آن «بهرروز ستوده»ی مارموز موزمار که عاشق این است از بچه‌های کلاس سوتی بگیرد. مطمئنم تمام این مکالمات را ضبط کرده و از همین فردا، نه شاید هم از همین امروز در فضای مجازی صدای مشعشع مامان جان و باباجانمان دست به دست می‌شود و همه‌ی کشور به من می‌خندند! حالا شاید بگویید اصلاً تو چرا توی اتاق نیستی؟ و چرا این قدر این صداها واضح به گوش کلاس رسیده؟ چون این هم یکی از مکافات‌های بی‌شمار زندگی من است. از آن جایی که اتاق من نورگیر نیست، مامان جانمان دستور اکید

دوبیتی‌هایی برای شب یلدا

یلدا از دگی!

حسین تولایی

۱

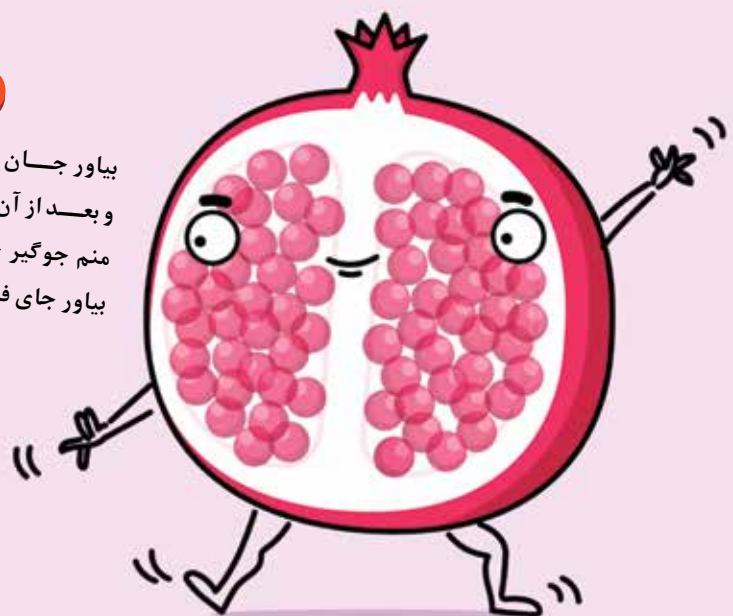
بیاور جان من! ظرف لبورا
و بعد از آن بیاور آن کدورا
منم جوگیر حافظ خوانی امشب
بیاور جای فنجان، آن سبورا

۲

شب حافظ، انار و هندوانه
شب بادام و پسته، شاه‌دانه
کمی حافظ، ولی خوردن فراوان
شب لمباندن تازیر چانه

۳

بساط شوخی و شادی شده شور
جوک و استیکر نافرمان و ناجور
شب یلدا و یک نفرین جمعی:
بگیری تو کرونا غول کنکورا!



تصویرگری: جیمین ینگ